هو العلیم

راه خروج از جزئیت به کلیت در سیر انسان

رهایی از اشتغال خیال و توجه به حقیقت نفْس

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

اعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرّحمن الرّحیم

اکثر مردم عیب‌های خود را به دیگران نسبت می‌دهند

یک دفعه [در] مشهد جریان و قضیّه‌ای بود؛ یکی از همدان به مرحوم آقا [علامه طهرانی] تلفن کرده بود. متوجه شدم کیست؛ از لحن صحبت پیدا بود. در حیاط نشسته بودیم و بعد ایشان [علامه طهرانی] آمدند و به ما گفتند: «برای مطالب اصلی‌شان به ما چیزی نمی‌گویند، اما برای مرغ و خروسشان از ما سؤال می‌کنند!» بعد گفتند: «آخر این حرف‌ها در تلفن زدنی است؟!»

گرفتاری و موضوعی که در همه‌جا هست، این [است] که اگر ضعفی و عیبی هست، ما همیشه نمی‌خواهیم عیب و ایراد را متوجه خودمان کنیم. این مشکل همه است؛ همهٔ ما همین‌طوریم. دائم می‌خواهیم ناتوانی خودمان را متوجهِ جریانات و افراد کنیم [و] به سایر شرایط و مسائل جانبی مستند کنیم. هرکسی باید تصور کند که فقط خودش هست و بس. نه جانبی وجود دارد، نه شرایطی وجود دارد، نه دوستی وجود دارد و نه دشمنی وجود دارد؛ هیچ! خودش است و خودش! در این وسط، در این دنیا [باید] چه‌کار کند؟

تمام زندگی برخی، به تخیّل دربارهٔ دوستی یا دشمنی با دیگران می‌گذرد

ما از این نکتهٔ خود غافلیم و دائماً برای خود دوست و دشمن درست می‌کنیم و در ذهن خودمان پرورش می‌دهیم و بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گیریم و به‌طوری آنها را بر حال‌وهوای خودمان غلبه می‌دهیم که از خود غافل می‌شویم و از راه باز می‌مانیم. تمام وقت و فکر و زندگی ما به این می‌گذرد: «این با من بد است، آن با من خوب است! این بد است، آن خوب است!» بابا بدی و خوبی چیست؟! بدی و خوبی چیست؟!

در زمان گذشته که ما با بعضی از بزرگان ارتباط داشتیم، بعضی افراد بودند که اینها میزان ارتباط خودشان با آن بزرگان را، براساس میزان ارتباط آنها با خودشان ارزیابی می‌کردند! [می‌گفتند:] «چون [این شخص] با من خوب است، پس با آنها [بزرگان] هم نزدیک است؛ چون با من بد است، بنابراین از آنها هم دور است!» و بر این اساس، [عمل] می‌کردند. بابا، از هر دو طرف [خودت را] فارغ کن؛ خودت [ببین] باید چه‌کار کنی، برو [همان کار را] بکن دیگر! در این مسائل ماندن و فکرِ این و آن [را] کردن، انسان را باز می‌دارد.

لازمهٔ سیروسلوک، آرامش خیال است و بدون آن پیشرفت ممکن نیست

لازمهٔ حرکتِ نفْس و عبور از این عوالم، آرامش خیال است؛ نه اشتغال خیال. با اشتغالِ خیال، کسی نمی‌تواند قدم از قدم بردارد. هیچ! با اشتغال خیال، حتّی یک سرِ سوزن نمی‌تواند [حرکت کند]! بروید امتحان

کنید! یک میلیون سال بروید نماز و ذکر بگویید؛ تا خیالتان مشغول است، کسی [از شما] نمی‌تواند یک میل حرکت کند؛ یک میل! لازمه‌اش فراغت خیال است.

حرکت سالک عبور از جزئیّت به کلیّت است و این با خیال‌پردازی منافات دارد

اصلاً خودِ «خیال» یعنی «مانع»! (البتّه «خَیال» [درست است].) «خیال» یعنی تصوّرِ جزئیّت؛ [در حالی که] حرکت سالک عبور از جزئیّت به کلیّت است؛ خب چطور با هم جور درمی‌آید؟! انسان در خیال، دائماً از آن امر کلی به امر جزئی تنزّل پیدا می‌کند. به‌خاطر اینکه خیال را برطرف کند، کلیّت را پایین می‌آورد و دائم در جزئیت محصور می‌کند. اگر خدا هم بخواهد او را [به کلیّت] بِکَشد، او نمی‌رود! دائم می‌خواهد آن [خیال او را] بیاید [به جزئی] بکشد.

آدم باید دائماً از قضایای جزئی به قضایای کلی برود، باید مدام از تعلقات جزئی به آن تعلق کلی برسد، [اما او] دائماً می‌آید فکر و ذهن [خود را مشغول می‌کند] که: «او با من بد است؛ او در جلسه آن‌طور به من نگاه کرد. او با من... .» نه! بیا! بنشینیم، بعد هم برویم دیگر!

سیرهٔ بزرگان عرفان، عبور از جزئیّت است

چندی پیش بود یکی از افراد آمد، گفت: «در طهران فلان قضیّه [پیش آمده].» گفتم: «ببین، چند سال از سِنَّت گذشته؟» گفت: «چهل‌وهفت سال.» گفتم: «[آیا] می‌دانی سی سال است که عقب افتاده‌ای؟! تو از هفده‌سالگی می‌بایستی از این مطالب دیگر دست برداری! حالا ما به تو ارفاق می‌کنیم بیست‌سال، بیست وپنج‌سال، سی سال، چهل سال [سن داری]! دیگر پخته شدی! آخر آدم چهل‌ساله که دیگر در این حرف‌ها نباید باشد آقا جان!» کم‌کم می‌گذرد، امروز شنبه می‌رود، یک‌شنبه می‌آید؛ یک‌شنبه می‌رود، دوشنبه می‌آید؛ زمان که متوقف نمی‌شود! گفتم: «چهل‌وهفت سال از سِنّت گذشته، هنوز در این فکرهایی و در این مسائل!» واقعاً عجیب است که چطور [به مسائل جزئی مشغول می‌شویم].

ما این [عبور از جزئیّت] را در سیرهٔ بزرگان، در ارتباطشان با افراد و اینها مشاهده می‌کردیم. یعنی واقعاً احساس می‌کردیم هرگاه می‌خواست [حتی فقط] یک جریانِ خیالی و جزئی در آن محیط پیش بیاید، می‌دیدیم اصلاً به‌طور کلی ردّ می‌شدند.

یکی آمده بود پیش مرحوم آقا [علامه طهرانی]، داشت از فلان‌کس که پیش استادشان می‌رفت انتقاد می‌کرد، که: «او این‌طور است، او آن‌طور است.» یک عبارت خیلی عجیبی آن زمان من از ایشان شنیدم، که واقعاً [با خود] گفتم که: «اگر حرف حق است آدم باید فقط از اینها [بزرگان و عرفاء] بشنود؛ جای دیگر از این حرف‌ها پیدا نمی‌شود. هیچ!» جاهای دیگر مطالب همه در نقطهٔ مقابل قرار دارد. تمام این زَد و بَست‌هایی که شما می‌بینید، باندبازی‌ها، تحزّب‌ها، تمام اینها [که] انجام می‌شود، در نقطهٔ مقابل وحدت قرار دارد. این یار

جمع کردن‌ها، این علیهِ آن صحبت‌کردن‌ها، این افشای اسرارها، این انتقادها واقعاً تمام اینها در نقطهٔ مقابل [وحدت] قرار دارد.

واقعاً مردمی که دستشان از این معارف کوتاه است، چه به روزگار خودشان می‌آورند؟! الآن دارید مشاهده می‌کنید دیگر که چه اوضاعی است! او [تلاش می‌کند] هرچه بتواند برود از مسائلِ خلاف دیگری سر دربیاورد و بیاید آن را اعلام کند؛ آن [دیگری] هم هرچه می‌تواند برود از کارها و مطالب [طرف مقابلش سر دربیاورد]؛ اگر هم [نکته‌ای منفی] پیدا نکرد، بتراشد [و تهمت بزند]! شما در اینجا تشبیه‌هایی که می‌بینید، مثال‌هایی که زده می‌شود، واقعاً در وقایع روز قیامت را ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ ، فَمَا لَهُ مِن قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ﴾[1] همه را در همین دنیا به شما نشان می‌دهند!

وقتی بزرگان می‌فرمودند: «آخرت و دنیا یکی است»، همین است! بیا آقا نگاه کن. همه ادعای اسلام و تشیّع داریم، همه ادعای [محبتِ] امام زمان می‌کنیم؛ [در حالی که] امام زمان را [در] هرجا [بر گردنش] طناب انداخته‌ایم به‌دنبال خودمان [می‌کِشیم]؛ همان‌طوری که بزرگانِ صحابه رضوان‌الله علینا اجمعین (!)، امیرالمؤمنین را طناب انداختند [و] برای بیعت به مسجد بردند، همان‌طور ما [بر گردن] امام زمان طناب انداخته‌ایم، داریم به‌دنبال هواهای خودمان می‌کِشانیم. آن هم نه با عزت و احترام؛ [بلکه] با طناب!

آدم یک‌وقتی به یکی می‌گوید: «بفرمایید، لطف کنید، شما راجع به این مسئله به نفع ما صحبت کنید»؛ یک‌وقتی می‌گوییم: «آقا، بلند شو بیا راجع به این قضیّه به نفع ما حرف بزن»؛ یک‌وقت می‌گوییم: «مرتیکهٔ فلانِ فلانِ چه و چه، پدرت را درمی‌آورم! غلط می‌کنی بی‌شعور! باید بیایی»؛ یک‌وقتی اصلاً از این حرف‌ها گذشته [است]؛ با چَک و لگد طرف را می‌آوریم که به نفع ما حرف بزند. ما امام زمان را این‌طور داریم می‌کِشانیم به مجالس خودمان، به جامعهٔ خودمان! با طنابی که [بر] گردن علی انداختند، با آن طناب می‌کشانیم که برای ما، برای اهداف ما، برای نیّات ما بیاید و کار کند! آن‌وقت همین ما که [ادعا داریم که] دنبال [راه ائمه] هستیم، از هیچ مسئلهٔ قبیح و وقیحی برای رسیدن به مقصد و مقصود خودمان دریغ نداریم! اسممان را هم مسلمان و شیعه گذاشته‌ایم.

تمام نیّات همه رو می‌آید. خیلی عجیب است! تمام نیّات می‌آید رو! چه شد؟! این آقا که آن زمان این‌طور بود؛ چطور شد الان تعبیر به این‌گونه مطالب می‌شود؟! چطور در آن زمان آن‌طور بود، حالا دیگر این [فردِ بدی] می‌شود؟! اینها همه به‌خاطر این است که اصل و واقعیت، بر جزئیّت قرار گرفته نه بر کلیّت؛ بر تشتت و تکثّر قرار گرفته، نه بر وحدت. بر وحدت قرار نگرفته؛ بر توحید قرار نگرفته؛ بر تکثّر و تشتت است؛

---

[1] سورهٔ الطارق، آیهٔ ۹ و ۱۰.

بر لحاظ جزئیّت و توهمات و اینهاست.

این ﴿یَوۡمَ تُبۡلَى ٱلسَّرَآئِرُ﴾ [اینجا جلوه می‌کند]؛ زمینه، زمینهٔ مناسب [است و] الآن وقتش است. این امتحاناتی که خدا برای انسان پیش می‌آورد، همین است دیگر. در همین دنیا جریانی پیش می‌آورد که دقیقاً با منافع و مضارّ او درگیر است: این‌طرفِ قضیّه منفعت است، این‌طرفِ قضیّه ضرر و تباهی است. ([البته] تباهی‌های ظاهری و اعتباری؛ واقعی که نه! واقعی کجا بود؟!) اوّل آدم یک مقدار صبر می‌کند، یک مقدار برانداز می‌کند، بعد می‌بیند حریف دارد می‌آید و دارد غلبه می‌کند؛ در غلبهٔ آن حریف، این نفْس هم غَلَیان می‌کند [و علیهِ او سخن می‌گوید]: «این آنجا این حرف را زده؛ این اینجا این حرف را زده... .» اینها همه برای ما عبرت است.

مرحوم آقا [علامه طهرانی] به آن شخص که آمده بود و این مطالب را نقل کرده بود، فرمودند: «آقا جان، آیا او در این جریان [ارتباط با استادش] وجود دارد یا ندارد؟» گفت: «بله.» گفتند: «خب پس چرا تو داری از او انتقاد می‌کنی؟! این جریان خودش صاحب دارد؛ خودش می‌داند [که] چه کسی چگونه است، چه کسی می‌آید، چه کسی می‌رود. اگر بد است، او می‌داند؛ اگر خوب است، مربوط به اوست؛ او می‌داند. این وسط تو چه‌کاره هستی که داری می‌گویی: "این بد است، آن خوب است؟" همین قدر که تو را در این قضیّه راه داده‌اند، تو را کفایت می‌کند!» این خیلی حرف عجیبی است: «همین که تو را اینجا راه داده‌اند...!» تو این را فقط ببین. اگر قرار بود خدا تو را اینجا نگذارد، بگذارد جای دیگر؛ چه‌کار می‌کردی؟

در آیهٔ قرآن است: ﴿لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ﴾؛[1] ﴿فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾.[2] اگر خدا به‌جای اینکه ما را در این موقعیت بگذارد، در اینجا [و در موقعیت دیگری] می‌گذاشت؛ باید چه‌کار می‌کردیم؟! با مشیّت خدا چطور می‌توانستی کنار بیایی؟! چطور می‌توانستی این مشیّت و تقدیر را کنار بزنی؟ چه‌کار می‌کردی؟ (آن همه [بهتر از ما] هستند؛ خیال می‌کنیم گل سرسبدیم!) حالا که [تو را] اینجا قرار دادند، دیگر تمام شده دیگر بابا؛ حالا دیگر برو به فکر چاره و درمانت بیفت! حالا برو به فکر کارت بیفت. این فرصت را [با مشغول شدن] به این و آن از دست نده؛ با «این بد است و آن خوب است» این فرصت را از دست نده. این [فرصت] دیگر تمام می‌شود! روز یک‌شنبه‌ای که ما هستیم، این روزِ یکشنبه تبدیل به دوشنبه خواهد شد. قضیّه بروبرگرد ندارد.

این موضوعی بود که خیلی [بزرگان عرفان،] آنها روی این مسئله دقت می‌کردند. الآن شما ببینید در این

---

[1] سورهٔ انفال، آیهٔ ۶۳

[2] سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳

قضایایی که دارد جلوی چشمتان اتفاق می‌افتد، تمامْ نشان دادنِ جهات حُسنِ اعتباری و مَجازی به افراد، و دور نگه داشتنِ جهاتِ خلاف و ضعف از انظار، و کتمان کردنِ جهاتِ حُسن طرفِ مقابل از افراد، و افشای جهاتِ خلافِ طرفِ مقابل به افراد [است]! تمام آنچه دارید می‌بینید این است؛ در صحبت‌ها، در پلاکاردها، در نوشته‌جات. این دو قضیّه را شما در همه‌جا مشاهده می‌کنید. هیچ تا به حال شده یکی از اینها بیاید جهتِ ضعف خود را افشا کند و حُسن دیگری را اعلان کند؟! اگر شما دیدید به من نشان بدهید! آن موقع [اگر] ببینیم [باید گفت:] هان! مثل اینکه ظاهراً دیگر دارد ظهور نزدیک می‌شود! آن زمان، دیگر زمانی است که دارد ظهور نزدیک می‌شود. [وقتی] که یک شخصی بیاید، آنچه را که واقعاً می‌بیند [بگوید]. یک مدرّسی بگوید: «آقا، فلانی از من بهتر درس می‌دهد، درسِ من نیا؛ برو درس او. هم بیانش بهتر است، هم علمش بهتر است، هم اطّلاعش بیشتر است. شما برو درس او، بیشتر استفاده می‌کنی.» تا حالا اتفاق افتاده؟! اگر افتاده که خیلی خوب است. خیلی مهم است. تا به حال [شده] یک پزشکی بیاید بگوید: «آقا، فلانی بهتر این مسئله را تشخیص می‌دهد»؟! به‌جای این همه سرگرداندن و این‌طرف و آن‌طرف کردن و بابای طرف را درآوردن و میلیون‌ها میلیون از طرف پول گرفتن و بعداً گفتنِ «برو از ما کاری برنمی‌آید»، به‌جای این بدبختی و بیچارگی که بر سر این مریضِ بدبخت و درمانده بیاورند، صاف از اوّل بگوید: «آقا جان، این از عهدهٔ بنده برنمی‌آید؛ او را بردار و پیش فلان کس ببر»؛ یا اینکه [بگوید:] «اصلاً [درمان برای این مریض] فایده‌ای ندارد؛ هِی چرخاندن [مریض در بیمارستان‌ها]، غیر از دردسر و اذیّت فایده‌ای ندارد». یا کسی بیاید پیش کس دیگر و بگوید: «آقا، [برای مشکلِ من] راهی، چیزی، مسئله‌ای به نظر شما [می‌رسد]؟!» [در جواب] بگوید: «آقا، بنده چندان در این مسائل اطّلاع ندارم. راجع به این قضیّه شما بهتر است بروید با فلان‌کس باشید.»

ببینید، یک جریان دارد انجام می‌شود و آن حرکت در نفْس، یا حرکت در [مسیر] رضای الهی است؛ حالا اسم [مسیر] رضای الهی را ما «حرکتِ مخالفِ نفْس» [یا] «حرکت به‌سمت کلیّت» [یا] «حرکت به‌سمت تجرّد و توحید» می‌گذاریم؛ هرچه می‌خواهید اسم بگذارید. یک حرکت و ریل هم برای نفْس است. این ریل هم ایستگاه دارد: ایستگاه اوّل، دوم، سوم... . هرکدام از اینها [مربوط به یک مسئله است]؛ یک ایستگاه، ایستگاهِ مُرید است؛ یک ایستگاه، ایستگاهِ شئونات است؛ یک ایستگاه، ایستگاه منافعِ مادی است؛ یک ایستگاه، ایستگاه منافع شخصیّت [است]. هرکدام ایستگاه‌هایی [است] که همین‌طور یکی‌یکی این قطار دارد حرکت می‌کند و روی این ریل می‌رود.

یک خط هم از آن طرف [به‌طرفِ مخالف] می‌رود؛ این [ریلِ اول] از این‌طرف است، آن [ریلِ دوم] از آن‌طرف. [در مسیرِ ریل دوم،] یک ایستگاه ایستگاهِ محبت است؛ یک ایستگاه، ایستگاهِ گذشت است؛ یک ایستگاه، ایستگاهِ ایثار است؛ یک ایستگاه، ایستگاهِ واقع را نشان دادن است؛ یک ایستگاه، ایستگاه عبور از

مَنْویّات است؛ یک ایستگاه، ایستگاهِ ترجیح و برتری [دادن حق] است. هرکدام از این ایستگاه‌ها [در ریل دوم] آثار خودش را دارد؛ آن [ایستگاه‌های ریل اول] هم آثار خودش را دارد؛ این شرایط خودش را دارد، آن هم شرایط خودش را دارد. ما [باید] ببینیم ریلمان را در کدام طرف قرار داده‌ایم؛ این قطارمان را در کدام سمت قرار داده‌ایم؟

در احوالات و ارتباطات و مسائل بزرگان وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم ریل را آن طرف قرار داده‌اند. بنده از این مسئله در زمان مرحوم آقا [علامه طهرانی] بسیار بسیار [دیده‌ام]. خب بالأخره ما در متن جریانات بودیم. ایشان در آن زمان‌ها از اینکه مشاهده می‌کردند این مسئله تحقق پیدا نمی‌کرد، خیلی آزرده‌خاطر می‌شدند؛ خیلی! بسیار! دائماً می‌گفتند: «پس این افراد، این رفقا از ما چه شنیده‌اند؟! پس در این مدت چه مطالبی از ما شنیده‌اند؟! در این مدت چه رفتاری از ما دیده‌اند؟!» که مثلاً این‌طور تصور و تخیّل [در آنها] هست!

اگر قرار بر این باشد که ما هم در همان وضعیتی باشیم که دیگران هم در آنجا هستند، خب در این صورت دیگر چه تفاوتی کرد؟! خودمان داریم به دیگران می‌خندیم و دیگران را در بوتهٔ قضاوت محکوم می‌کنیم، اما خودمان گرفتار هستیم. این هم از همان‌جا نشئت می‌گیرد؛ عیب را به دیگران می‌چسبانیم: «بقیّه این‌طورند! بقیّه را نگاه کن ببین چه‌کار می‌کنند! او دارد علیهِ فلانی به‌خاطر این جریانات فلان حرف را می‌زند!» بعد می‌خندیم! اما هیچ به خودمان نگاه نمی‌کنیم. [اگر] به دل خودمان نگاه کنیم، [می بینیم] ما هم همانیم! ما هم همانیم؛ منتها چنین وضعیت و موقعیتی پیش نیامده؛ و اِلاّ ما هم همانیم.

باید مسئله را ارائه داد. یعنی مردم و افراد مطلب را می‌فهمند، متوجه می‌شوند. بیاییم خودمان را جای بقیّه بگذاریم. این مسائل همه هست دیگر. یک جریان کاملاً وجود دارد و انسان باید خودش و زندگی خودش را با این جریان تطبیق بدهد.

در یکی از همین جریاناتی که اتفاق افتاده بود، یک کتابی نشر پیدا کرده بود؛ پخش شده بود. خب مشخص بود که به پخش و نشر این کتاب عکس‌العمل‌هایی نشان داده می‌شود. یک بنده‌خدایی (طلبه) رفته بود به یکی گفته بود: «پخش این کتاب اصلاً جایز نیست و اصلاً بدون اجازهٔ این [مؤلّف] بوده.» [آن شخصی که شنیده بود] آمد به من گفت؛ من گفتم شما برو از قول من به ایشان بگو: «این کتاب فقط مشکلش همین است؟! یعنی هیچ [دیگر] اشکالی ندارد؟! فقط اشکالش این است که بدون اجازه بوده؟ دیگر مسئله‌ای ندارد؟ اگر [مشکلش] این است من برایت آن را حل می‌کنم.» یعنی فقط همین است؟ اگر مطلبش خلاف است، تحریفی در این کتاب شده، جایش اشتباه و خلاف است، خب بگویید. اما اگر فقط مشکل این است که «این کتاب بدون اجازه از کسی [چاپ شده] که اولیٰ و اَحَقّ به نشر و طبع این [کتاب] است؛ چون این‌طور است، بنابراین [مطالعهٔ] این کتاب جایز نیست و خریدنش جایز نیست»، اگر مشکل این است، من این مشکل را حل

می‌کنم؛ حلّش دست من است!

رفت و بعد گفت: «می‌گویند تحریف هم شده!» گفتم: «هان! خیلی خب. این شد یک حرف دیگر.» ببینید، دنبال این نیستیم که عیب را برطرف کنیم؛ دنبال این هستیم که دائماً عیب بگذاریم. گفتیم: «خب کجای این کتاب تحریف شده؟!» [در جواب گفتند:] «در این کتاب [عبارات عربی] ترجمه شده! ترجمهٔ عربی [به فارسی].» گفتم: «مگر قرار است ترجمه نشود؟! تحریف یعنی ترجمهٔ روایات؟! این تحریف است؟! شما اگر در این منطق عرف مطبوعاتی، جامعه، اینها نگاه کنید، آیا این ترجمهٔ متن عربی، ترجمهٔ آیهٔ قرآن را در زیر [آن] نوشتن، این را شما اسمش را تحریف می‌گذارید؟!» بعد دیدند این هم که نشد! بعد گفتند: «بعضی از ارجاعاتی که آن زیر [در پاورقی] است، مخالف با آن مدرک است!» گفتم: «خب به این تحریف می‌گویند؟! اولاً که مخالف نیست، نسخه فرق می‌کند. حالا نسخه‌ای که مؤلّف نوشته در این صفحه بوده یا در فلان کتاب بوده، این [محقّق] چنین چیزی را در جای دیگر پیدا کرده. آن که دیگر [تحریف نیست]! ولی گفتم: «حالا بَینَنا و بَینَکُم و بَینَ الله [این تحریف است]؟!» ([البته عبارتِ] «بینکم و بین الله» که اصلاً [در اینجا] معنا ندارد؛ چون [در قلب آنان] خدایی وجود ندارد که این توسّط در اینجا ملاحظه بشود! «بینکم و بین الله» در جایی گفته می‌شود که یک ربطی بین طرف و خدا باشد! نباشد دیگر «الله» نیست! فقط [ضمیرِ] «کُم» تنهاست!) بسیار خب؛ گیرم در اینجا این ارجاعی که به کافی [داده شده]، این در تهذیب بوده؛ حالا به این می‌گویند تحریف؟! قرار بر چیست؟ قرار بر این است که دائماً روی یک چیزی عیب گذاشته بشود، نه اینکه عیب برداشته بشود. پس کجا رفت سخن حافظ:

پیرِ ما گفت خطا بر قلمِ صُنع نرفت *** آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد!

یعنی آن مرام و مکتب را [چرا فراموش کردیم]؟! آخر ما که خودمان حافظ می‌خوانیم، ما که خودمان دنبال این مطالب هستیم، ما که خودمان دنبال اشعار مولانا و [عرفاء هستیم،] پس کو آخر؟! ما که داریم دُرُست بر خلاف می‌رویم! یا [این مطالب بزرگان را] نخوانیم، یا وقتی می‌خوانیم به آن ملتزم باشیم.

[می‌فرماید:] «آفرین بر نظرِ پاکِ‌خطاپوشش باد!» عجیب است! نمی‌گوید «خطایی وجود ندارد»؛ می‌گوید «خطاپوش» خب خطایی پس هست؛ منتها آن خطا را می‌پوشاند. اگر خطا نباشد، برای چه می‌خواهد بپوشاند؟! این پوشش برای چیست؟ شعر [مصرع] اولش می‌گوید: «پیر ما گفت خطا بر قلم صُنع نرفت!» اوّل به‌جهت تکوینِ مسئله دارد نگاه می‌کند که: لا مؤثّرَ فی الوجودِ إلّا الله. لازمهٔ وحدت و توحید افعالی و لازمهٔ توحید صفاتی [این است]. توحید اسمائی و اینها به‌جای خود؛ لازمهٔ همین توحید افعالی، این مصرعِ اوّل است که می‌گوید: «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت». کلّما فی الوجود یَستَنِدُ إلی اللهِ تعالیٰ؛ [یا:] لا مؤثر فی

الوجود إلّا الله؛ [یا:] ﴿وَمَا تَشَاۤءُونَ إِلَّاۤ أَن یَشَاۤءَ ٱللَّهُ﴾.[1] این برای مصرع اوّل است.

بعد به مصرع دوّم می‌رسد: خب بالأخره این خطاهایی را که در این دنیا می‌بینیم، چه‌کارش کنیم؟ بالأخره خطا و خلاف و دعوا و بر سرِ هم زدن‌ها [را] می‌بینیم؛ اینها را چه‌کار کنیم؟ اینها را هم می‌آییم می‌پوشانیم! اینها را هم می‌آییم و در آن جنبهٔ واقع [لحاظ می‌کنیم]. (نه جنبهٔ تکلیف ظاهر. در جنبهٔ تکلیف ظاهر، باید همه‌چیز روی حساب باشد. متعدّی باید ادب بشود؛ شخصی که ظلم کرده باید به [جزایش] برسد و کوتاهی در این قضیّه، مسئولیّت دارد. این جنبهٔ ظاهر مسئله است.) او می‌گوید [که] آن جنبهٔ تکوین را درست کن؛ آن جنبهٔ قلب و دلت و آن باطن مسئله را درست کن. آن که تو به آن نیاز داری، برو دنبالش ببین چیست! نه اینکه دائماً نگاه کنی این خلاف کرده، آن خلاف کرده.

آنی که در دلت می‌گذرد [باید] همانی [باشد] که همهٔ امور را مستند به خدا بدانی و طبق آنچه را که برای تو تکلیف کرده‌اند، حرکت کنی. بنشینی دائماً بر سرت بزنی: «چرا این...؟ چرا آن...؟» تو را بازمی‌دارد. دائم بنشینی بگویی: «آی چرا اینجا زلزله آمد؟ چرا بچهٔ‌شیرخواره زیر [آوارِ] زلزله رفت؟ چرا آنجا طوفان درگرفت و همهٔ افراد را با خودش به دریا برد؟» تو را از حرکت بازمی‌دارد. این «چرا»ها باعث توقف تو خواهد شد. صلاح خدا بر این بوده، آمده طوفان زده؛ حالا هر کاری [سببش بوده تفاوتی نمی‌کند]؛ [حال آن مردم مصیبت‌زده] گناه کردند [یا] نکردند، [خدا] خودش می‌داند. ما که از صلاح [خدا] اطلاع نداریم.

شما یک سری به این بیمارستان‌ها بزنید، ببینید در این بیمارستان‌ها روزی چند بچهٔ کوچک به قبرستان می‌برند. اینها گناه کرده‌اند؟ بچهٔ پنج‌ماهه، سه‌ماهه، یک‌هفته‌ای، معصوم، بی‌گناه [از دنیا] می‌روند. کوچک، بزرگ [همه ابتلائات مختلفی دارند]؛ خدا خودش می‌داند. [می‌گوید:] «چرا فلانی رفت؟» خب حالا اگر خودت می‌رفتی چطور؟ اگر خودت می‌رفتی هم همین ایراد را داشتی؟! پس ایراد به این است که چرا آنچه ما در ذهنمان و در تخیّلمان فکر می‌کنیم، انجام نمی‌شود؛ یعنی برگشتِ قضیّه به ما و تخیلات ماست؛ نه به آنچه واقع است! اگر همین مسئله برای دیگری اتفاق افتاده بود، برای ما هضمش آسان‌تر بود؛ چون برای ما اتفاق افتاد، «چرا، چرا»ها زیاد درمی‌آید!

یک روز ما به بهشت زهرا (طهران) رفته بودیم، برای تشییع جنازه یکی از [آشنایان]. با این رفقا [و] دوستان ایستاده بودیم تا این جنازه را بیاورند. من تا وقتی که ایستاده بودم، شمردم حدود دوازده جنازهٔ بچهٔ کوچک را من در دست دیدم در همان یک نیم ساعت، یک ساعتی که آنجا ایستاده بودیم؛ دوازده جنازهٔ [بچه آوردند]! بچهٔ این‌قدری که بر دست بود و رفتند برای دفنش. خب اینها در این دنیا چه گناهی کرده‌اند؟ اگر

---

[1] سورهٔ انسان، آیهٔ ۳۰

قرار بر «چرا» باشد، «چرا» بیشتر متوجهِ اینها می‌شود، تا آن که سی‌چهل سال، پنجاه سال از سنّش گذشته و خب عمری کرده دیگر در این دنیا بار خودش را بسته. ولی نه! «چرا» و خطا بر قلم صنع نرفته؛ قلم صنع کار خودش را می‌کند و ما خودمان و دیدگاه خودمان را با این قلم صنع باید مَچ[1] کنیم [و] در یک وزان قرار بدهیم؛ نه اینکه [بخواهیم] قلم صنع را با خودمان مَچ کنیم [و گمان کنیم] ما هر طوری که فکر می‌کنیم، صنع هم به همان کیفیّت باید رقم بزند! آقا مثل اینکه ما جایمان را عوض کرده‌ایم! او را از آن بالا کشاندیم پایین، خودمان رفته‌ایم آن بالا نشسته‌ایم. نه بابا! ما این پایین هستیم! هرچه که از آنجا می‌آید، باید پذیرا باشیم. مشکل است البتّه؛ نه اینکه مشکل نیست؛ نمی‌گوییم مشکل نیست؛ ولی پذیرا بودن یک مسئله است.

انسان بایستی بداند که تمام اینها باید بشود و در راستای مصلحت گروهی انجام می‌شود، نه مصلحت فردی و شخصی. منتها سایر افراد جزع می‌کنند، فزع می‌کنند، داد و بیداد می‌کنند، به زمین و زمان فحش می‌دهند؛ در [مکتب عرفان] اینجا می‌گویند: «صبر کن و مطلب را به مصلحت بدان و از این قضیّه عبور کن. هر دو یکی است؛ هم برای این قضایا [و مصائب] پیدا می‌شود، هم برای آن پیدا می‌شود؛ برای همه هست.»

همین مباحثی که مرحوم آخوند [ملاّصدرا] در مباحث اسفار دارند مطرح می‌کنند، آیا ما این مطالب را باید فقط به آن جنبهٔ فلسفی مسئله نگاه کنیم؟

من دیشب یک روزنامه‌ای را می‌خواندم. روی میزم لای این کاغذها بود. بعد یک‌دفعه که من داشتم دنبال چند صفحه می‌گشتم و بعد هم پیدایش هم نکردم، یک‌دفعه چشمم به این روزنامه افتاد. دیدم ظاهراً چندی پیش یک سمیناری راجع به مسائل «خانواده و ملاّصدرا» گرفته بودند. بعضی که در آنجا صحبت می‌کردند، همهٔ آنها گفته بودند که: «نه، ملاّصدرا راجع به مسائل خانواده صحبت نکرده است.» مخصوصاً بعضی از همین فُکُلی‌ها و دانشگاهی‌ها، ریش‌تراش‌ها. انگار ملاّصدرا در جیبِ چپ و فارابی هم در جیبِ راستشان است!

همین مباحث مگر غیر از مباحث خانواده است؟! حتما بایستی که اسم «اُسره» و «خانواده» را بیاورد تا اینکه بگویند صحبت کرده؟! از هر پاراگراف فلسفی شما مسائل مربوط به اجتماع، خانواده، کیفیّت و رفتار را می‌توانید استنباط کنید و آن را به‌دست بیاورید. همین مسئله که چطور فصل حقیقی اشیاء همان حیثیتِ ربطیهٔ آنهاست و جنس در اینجا (آن مابه‌الاشتراکات که جنبهٔ عارضی دارد) دخالتی در حقیقت و هویّت خارجی اشیاء ندارد، [با] رسیدن به این قضیّه، واقعاً ما به چه مطالبی می‌توانیم برسیم؟!

از نقطه‌نظر فلسفی که خب این بحثش مربوط می‌شود به اینکه حقیقة الشیء همان «حقیقة الوجودیة

---

[1] Match: تطبیق.

الرّبطية بين الشيء و بين المُظهر و هو الظهور [است] که آن همان جهت اشراقی مسئله است که به آن افاضه و اضافهٔ اشراقیه برمی‌گردد. ولی از نقطه‌نظر کاربردی‌اش [ثمرات زیادی دارد]. فقط صرف خواندن و رد شدن که نیست. این مباحثی که مرحوم آخوند [ملاّصدرا] این همه زحمت می‌کشد برای اینکه اینها را این‌طور منقّح و پیاده کند و موشکافی کند، برای این نیست که شما یک مشت اطلاعات در مغزتان تلنبار کنید! [این مطالب] در سی‌دی هم هست! این برای این است که به جنبهٔ عملی زندگی و حیاتی خودتان صورت دیگری ببخشید؛ این فکر بیاید و در جان شما تأثیر بگذارد و شما را با این مبانی متحول کند. و این می‌شود «صیرورة الإنسان عالَماً کلیًّا مُضاهیًا للعالم الحسیّ و العینی» این قضیّه است. بله یک مطالبی [فنی] هست [که مثلاً] آیا جنس جزء محدودهٔ ذات قرار می‌گیرد [یا نه]؛ علاّمهٔ طباطبایی از آن‌طرف اثبات کند که اصلاً جنس باید جزء حدّ آورده بشود و ما نمی‌توانیم از حدی که در آن مشترکات و متمایزات شیء است، دست برداریم و حتماً به آن جنبهٔ فصلی بپردازیم؛ ملاّصدرا هم از این‌طرف بیاید بگوید: «نه‌خیر، فقط همان جنبهٔ فصلی، ذاتیِ شیء است و جنس جهت ابهام است و هیچ حقیقتی سوای ظهور آن فصل ندارد.» خیلی خب، حالا [اگر] در این مطالب بیابیم [صرفاً به‌طور نظری و بدون کاربردی کردن] بحث کنیم [ثمری ندارد]. در حالی که هر دو ماحصلی ندارد؛ هر دو هم «عنب» و «انگور» و «اوزوم» است؛ یک مسئله را می‌خواهند بگویند، حالا در تعابیر و اینها اختلاف هست.

ولی اینکه مطلب نیست. این همان برگشتن و زیرورو کردن نفْس و با این مسئله انسان خودش را هماهنگ کردن است. در مسائل اجتماعی باید ما متوجه بشویم که حقیقت شؤونات ما، تمام به همان فصل اخیرِ ربطیِ ما به این مکتب برمی‌گردد؛ نه به سایر چیزهای خودمان؛ که [مثلاً] پسر که هستیم. پسر مشهدی حسن هستیم؟ خب او هم پسر مشهدی تقی است؛ ننه‌مان صغری خانم است؟ خب او [هم] ننه‌اش کبری خانم است؛ فرض کنید که در فلان شهر زندگی می‌کردیم، خب او هم در فلان شهر زندگی می‌کرد؛ این‌قدر تحصیلات داری، خب او هم از ما بیشتر دارد. اینها همه جنبه‌های عارضی است دیگر، و العارضُ یَزول. آن جهت فصلِ اخیر ما که همان صورت عینیهٔ خارجیهٔ و نفْسیه و شأنیهٔ ما را تشکیل می‌دهد، همین انتساب به این قضیّه [یعنی مکتب] است. این نکته و مطلب را بایستی در نظر قرار بدهیم.

لذا شما ببینید همین جهت علمی مسئله، جهت کاربردی و عملی پیدا می‌کند. یعنی همان مطالب به همان نحو و کیفیّت. حالا در یک دید وسیعی [در سطح اجتماع نیز ثمرات این مسئله] خب [البته] وسعتش بیشتر می‌شود. [اما] آنکه مربوط به خودمان و وضعیت خودمان است [را باید عمل کنیم].

اینکه بزرگان می‌فرمودند: «کسانی که اهل علم باشند خیلی از موانعی را که دیگران دارند اینها ندارند»، [منظور از] این، این قضایاست. یعنی انسان با احاطه بر این مبانی، می‌تواند وضعیت خودش را واکسینه کند در

قبال آن سمومات و میکروب‌ها، ویروس‌هایی که به‌سمت او می‌آید و او را می‌خواهند دچار بیماری کنند؛ با این معلومات و اطلاعات، خودش را در آن وضعیت مناسب می‌تواند قرار بدهد، که جنبهٔ اعتدال را حفظ کند. و این در این مسائل [علمی] پیدا می‌شود. اما کسانی که اینها را نمی‌خوانند، نه؛ اینها دائماً گرفتار همین توهّمات و در معرض اینها هستند.

چندی پیش یکی یک نواری برای ما آورد؛ یکی از همین افراد احمق بی‌شعوری که هیچ هِر را از بِرّ تشخیص نمی‌دهد (البتّه در ایران نیست، در خارج از ایران) بعد از فوت مرحوم آقای بهجت، یک صحبتی کرده در آنجا و عربی هم صحبت کرده؛ گفته: «این آقا مرتد بوده؛ وحدت وجودی و وحدت موجودی [بوده] و کافر بوده.» یک چیزهایی [گفته بود]. و دیگر همه [را کافر دانسته بود]: علامه طباطبایی، مرحوم قاضی، حتّی اسم مرحوم آقای خمینی را هم آورده بوده. خیلی آدم نفهم و بی‌ادبی بوده؛ خیلی موهِن [صحبت کرده بود]. ایشان گفته مرحوم آقا [علامه طهرانی] هم اَخبَث از همهٔ اینهاست؛ چون ایشان اجتهاد را در راه تثبیت عرفان به‌کار گرفتند! [لذا] این [باید] از بقیّه اخبث باشد؛ استادش [مرحوم حدّاد] به خُبث او نرسیده؛ به‌اندازهٔ خُبث او نبوده؛ چون [استادِ] او اهل اجتهاد نبوده، ولی این اجتهاد را در راه تثبیتِ وحدت موجود به کار گرفته. پس خیلی [خبیث است].

بعد متوجه شدیم که [او] مربوط به بعضی از همین آقایان می‌شود! خیلی شخص باید آدم نفهمی باشد [که] این نحوه [ادبیات]، این استقبال... . آخر به این کیفیّت؟! این‌قدر آدم جَری؟! این‌قدر جسور؟! [استدلالش این است که:] «چون اینها قائل به وحدت موجودند [کافرند]!» آن‌وقت شعر حافظ، شعر مولانا [را] می‌خوانَد، بعد به عربی ترجمه می‌کند. خنده‌دار است! خوب است؛ [اگر] پیدا کردید گوش بدهید! یک خرده [برای] هضم غذا مفید است!

اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد